

بحث در جزئی (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ الْحَقُّ أَنَّ تَشَخُّصَ الشَّيْءِ بِمَعْنَى كَوْنِهِ مُمْتَنِعَ الشَّرِكَةِ فِيهِ بِحَسَبِ نَفْسِ تَصَوُّرِهِ إِنَّمَا يَكُونُ بِأَمْرِ زَائِدٍ عَلَى الْمَاهِيَةِ مَانِعٌ بِحَسَبِ ذَاتِهِ مِنْ تَصَوُّرِ الْإِشْتِرَاكِ فِيهِ فَالْمُشَخَّصُ لِلشَّيْءِ بِمَعْنَى مَا بِهِ يَصِيرُ مُمْتَنِعُ الْإِشْتِرَاكِ فِيهِ لَا يَكُونُ بِالْحَقِيقَةِ إِلَّا نَفْسَ وُجُودِ ذَلِكَ الشَّيْءِ كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُعَلِّمُ الثَّانِي.^۱

لزوم تبیین مسئله تشخص

ایشان در این بحث وارد قسمت جزئی شدند و از کلیات فارغ شدند. بحث در کلیات آنچنان زیاد مهم نیست و در مسئله تشخص و جزئی مسئله قابل دقت هست. خیلی از مسائل مربوط به اختلافات و اشکالات در بین حکماء و همین طور افرادی که فاقد اطلاع در فلسفه متعالیه هستند به بحث تشخص برمی گردد و اینکه مسئله تشخص برای آنها آنچنان که باید و شاید روشن نشده است.

راجع به کلی صحبت شد وقتی که در ذهن ماهیت و صورت طبیعت شیء، وجود ذهنی پیدا کند ذهن مع قطع نظر از وجود ذهنی و تشخص ذهنی مایزائی برای او در خارج فرض می کند؛ چه آن

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۰.

مابایزاء وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد از این نظر دیگر تفاوتی نیست، زیرا آن مابایزاء دیگر حدی ندارد؛ یعنی آن مابایزاء خارج که **ما یُفَرَضُ أَنْ تَنْطَبِقَ عَلَيْهِ هَذِهِ الصَّوْرَةُ** است دیگر حدّ یقفی ندارد که نسبت به یک حدّ مابایزاء وجود داشته باشد و وقتی که این صورت ذهنی از آن حد می گذرد دیگر نتواند روی آن مصداق خارجی انعکاس پیدا کند.

نفس تطرّق احتمال در یک قاعده، موجب نقض آن قاعده در مسائل فلسفی

در مسائل فلسفی نفس تطرّق احتمال در یک قاعده، موجب نقض آن قاعده هست و این دیگر به کم و زیادی مسئله کاری ندارد. من در یک جا می خواندم که یکی از این آقایانی که پاسخ این شبهات اخیر را داده بود [گفته بود که احتمال کذب مصلحتی در قرآن هست]. آن شخص در شبهاتش گفته بود: مگر شما همان کسی نبودید که می گفتید: کذب و دروغ مصلحتی در بیان کلامی از نظر قبح و حسن عقلی مستحسن است؟! مگر شما این حرف را در آنجا نزدید؟! و من از شما سؤال نکردم؟! وقتی که ما این کذب را از نظر تعلق حسن ذاتی به او مستحسن بدانیم بنابراین چه اشکالی دارد که خداوند

در قرآن هم از این دروغ‌هایی که دارای حسن ذاتی و حسن مصلحتی است بیاورد؟! او در جواب گفته بود که بله این جایز است! ولکن احتمالش یک در میلیون است!

خب اینکه همان حرف آن آقای مستشکل شد منتها با بیان دیگر و با یک کیفیت دیگر که خدای متعال کذب را به‌عنوان **أَنَّهُ ذَا مَصْلَحَةٍ سُلُوكِيَّةٍ** در قرآن بیاورد و این متصف به حسن عقلی است چون بر آن یک اثر وضعی مترتب است پس در قرآن این احتمال هست و این احتمال یک در میلیون باعث نمی‌شود که تمام آیات قرآن همه متصف به همان صدق و انطباق با عقل باشد؛ همین که احتمال [در اینجا] می‌رود، پس در هر جا این احتمال می‌رود! یعنی نفس تطرّق احتمال این قرآن را از انعکاس بر مصادیق ساقط می‌کند! حالا چه بگویید: یک در میلیون و چه بگویید: یک در میلیارد و چه بگویید: ده درصد یا بیست درصد، دیگر تفاوت نمی‌کند!

خیلی این مسئله عجیب است و البته استبعادی هم ندارد. اطلاع، اطلاع کافی نیست و معلومات،

نسبت به مسائل وحیانی و نسبت به مسائل کلامی و نسبت به مسائل فلسفی کافی نیست، آن وقت طبعاً این شدُر سناها ی^۱ عجیب و غریب نسبت به این مسائل درمی آید و دیگران هم از این قضیه سوءاستفاده می کنند؛ یعنی آن را در مبانی خودشان به کار می برند.

عدم تطرُق استثناء و احتمال در باب مسائل عقلی

علی کلّ حال مسئله در باب مسائل عقلی، عدم تطرُق استثناء و احتمال است. اما مسئله تشخیص به آن حقیقتی برمی گردد که در قبال آن ماهیت کلیه، قابل صدق بر **اثنین فصاعداً** نیست بلکه آن حقیقت

۱. مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۸:

حضرت آقا - روحی فداه - راجع به مذمت دخالت کردن در کلمات بزرگان و تغییر و تبدیل دادن مطالبی بیان فرمودند و سپس در ضمن، حکایتی نقل کردند؛ فرمودند:

مردی بود بسیار خوش خط و خوش سلیقه، شغلش کتابت بود و مردم بدو مراجعه نموده برای آنها کتاب می نوشت و بسیاری از اوقات قرآن می نوشت، لکن يك عیب بزرگ داشت و او آنکه از نزد خود تصرّفات بیجا می کرد و بعضی از مطالب را تغییر می داد. روزی یکی از بزرگان شهر نزد او آمده گفت: می خواهم برای من قرآن بنویسی در نهایت ظرافت و حسن خط و حسن سلیقه و هرچه پول خواهی می دهم، لکن به شرط آنکه ابدأ در آن تصرّفی نکنی! آن مرد قبول نموده قرآن را نوشته و به اتمام رسانید. چون آن بزرگ نزد او آمد گفت: قرآن را نوشتی؟ گفت: بلی نوشتم. گفت: با همان شرط که نموده بودم؟ گفت: بلی هیچ تصرّفی نکردم و تغییری ندادم جز سه موضع که دیدم نمی توانم صبر نموده و تغییری ندهم که ابدأ لایق مقام قرآن نیست. گفت: بگو ببینم آن سه موضع کدام است؟

گفت: چون رسیدم به ﴿شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَأَهْلُونَا﴾* گفتم که: در قرآن غلط نیست و حتماً این اشتباه نوشته شده است، او را درست نموده «شدُر سنا» نوشتم.

دوم: چون رسیدم به آیه ﴿وَحَرَّ مَوْسَىٰ صَعْقًا﴾** با خود گفتم که موسی خر نداشت و این اشتباه است، نوشتم: «و خر عیسی ضعیفاً».

سوم: چون رسیدم به آیه ﴿وَمَرِّمَ أَبْنَتِ عَمْرٍۙنَ الَّتِیْ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا﴾*** گفتم: نام فرج قبیح است که در قرآن باشد، نوشتم: «الَّتِیْ أَحْصَنَتْ اَوْنَجَاهَا».

*. سوره فتح (۴۸) آیه ۱۱.

** سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

*** سوره تحریم (۶۶) آیه ۱۲.

در حدود و ثغور وجودی خود واجد استقلال است و آن استقلال آبی از تسری این ماهیت به سایر مصادیق خواهد بود.

تعریف تصور مبهم و صورت ابهامیه

مرحوم آخوند برای این قضیه می‌فرمایند: باید ببینیم آنچه که باعث شده است این حقیقت دارای یک چنین اتصافی باشد، چیست؟ آن چه علتی است که در اینجا آمده و موجب شده است که این حقیقت و این هویتِ خارج، قابل صدق بر سایرین نباشد و این ماهیت قابل صدق نباشد؟! در اینجا من عمداً تعبیر از ماهیت می‌کنم تا اینکه مسئله آن واقعیت و وضوح خودش را در توضیح و تبیین تشخیص کاملاً نشان بدهد. ماهیتی را که در نظر می‌گیریم، چه اصل ماهیت، ماهیت کلیه در ذهن باشد و چه ماهیت جزئی باشد در هر دو صورت این قابل صدق بر افراد متعدده هست و این قابلیت صدق آن یا به نحو ابهام یا به نحو وضوح است؛ یعنی وقتی که شما انسانی را در ذهن در نظر می‌گیرید، آن صورتی که از انسان در ذهن شما هست آن صورت، صورت مبهمه است، آن انسانی که در نظر شماست و در ذهن هست چند

سانتیمتر است؟! آن سانت ندارد، آیا انسان یک و هفتاد سانتی در نظر شما است؟! بنابراین اگر فردی که یک و هشتاد سانت بود آن دیگر انسان نخواهد بود؟! یا اینکه آن انسانی که در نظر شما هست دارای وزن هشتاد کیلو است و اگر پنجاه کیلو بود دیگر انسان نخواهد بود؟! و یا اینکه آن انسان دارای رنگ سفید یا زرد است که اگر یک انسان سرخ‌پوستی را دیدید او دیگر انسان نخواهد بود؟! و یا اینکه آن انسان، مذکر است و اگر شما انسان مؤنثی دیدید دیگر انسان نخواهد بود؟! هیچ‌کدام از اینها نیست بلکه یک ماهیت مبهمه است که خودتان هم الان نمی‌دانید که چه شکلی به او بدهید؛ یعنی نمی‌توانید و قادر نیستید، اگر تا ده سال دیگر بخواهید به ذهن خودتان فشار بیاورید نخواهید توانست به آن صورت انسانی که در ذهن شما هست و قابل صدق بر افراد متعدده است [دست پیدا کنید]؛ از آن بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود بر او صدق می‌کند تا پیرمرد صدساله و بالاتری که از دنیا می‌رود، بر زن صدق می‌کند و بر مرد هم صدق می‌کند و شما نمی‌توانید یک صورتی به او بدهید که این صورت همه این

موارد را فرد فرد شامل بشود، این را تصور مبهم و صورت ابهامیه می گویند که این صورت ابهامیه یک واقعیتی است که در واقعیت آن شکی نیست؛ یعنی اعتبار نیست که شما امروز به یک نحو و فردا به یک نحو دیگری اعتبار کنید.

من باب مثال امروز یک نفر فرّاش یک سازمان است فردا اعتباراً او را رئیس سازمان می کنند یک دفعه پانزده درجه به او می دهند! آدم فرّاش که اکابر هم نرفته است یک دفعه رئیس و استاد دانشگاه می شود! یک مرتبه پانزده تا درجه یا بیست تا و سی تا درجه می گیرد و این از قابلیت های ذهن است! ذهن این قدر وقاد و نقاد است که چنین کاری را می تواند انجام بدهد و این از مسائل آخرالزمان است سابق این طور نبود! قدرت تفکر بشر در هنگام ظهور به چنین جایی می رسد که چنین کارهایی را می تواند انجام بدهد! این اعتبار است؛ امروز [براساس] اعتبار فرّاش، رئیس یک مؤسسه می شود؛ یعنی آن کسی که فقط غیر از اینکه سطل دستش بگیرد و با جارو جلوی در را آب پاشی کند هیچ چیزی حالیش

نیست و هرّ را از برّ نمی فهمد یک دفعه رئیس یک سازمان عظیم می شود! فردا یک مرتبه می بیند به به! این عجب کاری کرده! آمده همه دنیا را که سهل است، افلاک را هم به هم ریخته است.

می گویند: یک بنده خدایی بود خیلی فقر کشیده بود این همیشه شلواری را که پدرش برای او می خرید شلوار پاره بود و وصله و پینه داشت و لباس هایش پاره بود پول نداشت، اتفاقاً در زمان های سابق که مثل امروز دموکراسی نبود که یک رئیس جمهور را براساس عقل و فهم و درایت انتخاب کنند! نه همین طوری بود قرعه کشی می کردند شیر یا خط می انداختند یا یک کبوتر را رها می کردند! حالا دیگر جبرئیل آن کبوتر را روی سر هر کسی می آورد و می نشست او رئیس جمهور می شد! البته سلطان می شد چون آن موقع ها رئیس جمهور نبود چون انتخابات نبود! الآن انتخابات است؛ انتخابات آزاد! آن موقع انتخابات نبود آن موقع سلطنت بود و اتفاقاً این کبوتر آمد، روی سر این آدم بی شلوار نشست! کار جبرئیل است دیگر! کاری اش نمی شود کرد!

این شخص فردا رفت، اول کاری که کرد تمام سرمایه مملکت را شلوار خرید! گفتند: بابا مگر این مردم چقدر شلوار می‌خواهند؟! ماهی یکی هم بس است! گفت: می‌دانی چیست؟! من این قدر بی شلوار بودم که تا وقتی که سلطان این مملکت هستم فقط می‌روم شلوار می‌خرم و از درخت و کارخانه - حالا آن موقع کارخانه نبود! - و بنا چیز نمی‌فهمم! این را شما بدانید! حالا بعضی‌ها بیشتر از شلوار نمی‌فهمند! اصلاً تمام فهمشان فقط در همین مسئله خلاصه شده است و دیگر همه مطالب بر این اساس دور می‌زند! بسیار خوب این هم شوخی و مزاح! ببینید این آخوند ما را از کجا به کجا برده است!

بنابراین همان طوری که عرض شد قضیه صورت ابهامیه اعتبار نیست یا اینکه به عکس، اعتبار می‌کنند و یک شخصی که واقعاً دارای ارزش و مقام و موقعیت بالایی هست را برمی‌دارند و پایین می‌آورند و می‌گویند: تو نباید در این صدر باشی تو قابلیت‌هایت خیلی بالاتر از این است که رئیس این سازمان باشی، تو برو فرّاش بشو تا اینکه مطالب تو

موجب آبروریزی برای دیگران نشود! گفت:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد *** تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس!^۱

این را پایین می آورند و فرّاشش می کنند و آن
بیچاره هم همین طور فرّاش و آبدارچی می شود و
چایی می آورد و می برد و دیگر بیش از این در مسائل
دخالت نمی کند. این «اعتباری» می شود.

فرق اعتبار و انتزاع

ولی این قضیه، قضیه اعتبار نیست وقتی که شما
یک حقیقتی را در نظر می آورید و تصور می کنید
واقعاً مصادیق خارجی را بر او منطبق می کنید
این طور نیست که اعتبار بکنید که مثلاً امروز آنچه را
که می بینم انسان است و فردا اعتبار بکنید نه خیر این
انسان نیست و حیوان است من باب مثال گربه یا غنم
یا بقر است بلکه هر وقتی که شما این را ببینید چه
بخواید و چه نخواهید او را انسان می یابید؛ ده سال
دیگر هم بگذرد باز می گوید: **هذا انسان**.

پس این اعتبار نیست بلکه این انتزاع است و بین
اعتبار و انتزاع فرق این است، البته مسئله در اعتبار
هم یک مایزاء دارد و یک منشأ اعتبار دارد و این طور

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۹.

نیست که صرف اعتبار به هیچ نوع حقیقت و واقعیتی
ارجاع داده نشود ولی انتزاع از او دقیق تر و عمیق تر
است و این انتزاع است که یک صورت ذهنی را برای
انسان به وجود می آورد و آن صورت ذهنی با انسان
باقی خواهد ماند و هر چه مابین آن و مصداق برای این
صورت ذهنی پیدا بشود آن صورت ذهنی خود را بر
او منطبق خواهد کرد؛ شخص چه بخواند یا
نخواند.

بله! در بعضی از موارد، خصوصیت مورد خارج
به نحوی است که انسان در انطباق آن صورت ذهنی
دچار اشکال می شود؛ فرض کنید که حیوانی متولد
می شود که انسان نمی داند که آن حیوان را به غنم
ملحق کند یا به بقر ملحق کند؛ در انطباق دچار شک
می شود. نه اینکه در اصل قضیه، این صورت خود
یک امر اعتباری است و انطباق و عدم انطباق آن در
اختیار انسان است، این طور نیست بلکه در اختیار
انسان نیست و کیفیت آن برداشت واقعی از صورت
انسانی و حضورش در ذهن یک مسئله است و دوم
در کیفیت شناخت آن صورت خارجی - صورت

عینی - مسئله به نحوی است که مطلب را از نظر انطباق دارای اشکال کرده است ولی این صورت، صورت واقعی است.

توضیحی در باب حقیقت مبهمه ذهنیه

این کلی طبیعی می شود که دارای حقیقت مبهمه ذهنیه است، این حقیقت مبهمه ذهنیه یک تشخیصی دارد که همان استنادش به ذهن است و آن قابل سرایت و تسری نسبت به افراد دیگر نیست؛ هر شخصی دارای یک صورت ذهنی است و در اینجا است که خیلی از مسائل پیدا می شود؛ اینکه می گویند: مطالب را خوب بفهمید، و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل به آن شخص می فرماید:

لا يُعْرِفُ الْحَقَّ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفَ أَهْلَهُ وَ اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفَ أَهْلَهُ.^۱

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۵، تعلیقه:

این روایت شریف به نص این الفاظ در مجامع روایی موجود یافت نشد، لیکن در امالی، شیخ مفید، ص ۳؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۸، با اختلاف آمده است و مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۵، تعلیقه مرقوم فرموده اند که:

«در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ گوید: "طه حسین ادیب و نویسنده معروف مصری معاصر، در کتاب علی و بنوه، داستان مردی را نقل می کند که در جریان جنگ جمل دچار تردید می شود، با خود می گوید: چطور ممکن است شخصیت هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علی علیه السلام در میان می گذارد، و از خود علی می پرسد

به اینجا برمی‌گردد و تمام اشکالات ما به این قضیه که ما آن صورت مبهمه ابتدائیه ذهنی را آن طوری که باید و شاید انتزاع نکردیم، برمی‌گردد.

ادراک ناقص ما نسبت به اولیاء

صورت ذهنیه ما صورت ناقصه است، کامله نیست و روی آن فکر و تأمل نکردیم بلکه فقط به عمامه بزرگ و ریش دراز نگاه کردیم، فقط به قد و بالای جاذب نگاه کردیم، فقط به بیاوبرو و تبلیغات و پروپاگانته‌ها نگاه کردیم، فقط به مسائل مختلف نگاه کردیم و آن صورت ذهنیه حق و آن واقعیت تقوا در نزد ما آن طور که باید و شاید واقعیت خودش را

که: مگر ممکن است چنین شخصیت‌های عظیم بی سابقه‌ای بر خطا روند؟
علی به او می‌فرماید:

إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يَعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرَّجَالِ، اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ، وَ اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفِ أَهْلَهُ.^۱
طه حسین پس از نقل جمله‌های بالا می‌گوید: «من پس از وحی و سخن خدا، پر جلال‌تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی‌شناسم.» «انتهی.» اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۵:

ترجمه: «قضیه بر تو مشتبه شده است و تو را از ادراک کنه و باطن امر باز داشته است و راه را بر تو مسدود ساخته است. حق را نمی‌توان با شخصیت و شئون افراد به میزان و سنجش درآورد، حق بالاتر و رفیع‌تر از شأن و مقام افراد است و با شئون اجتماعی و شخصیت‌های اعتباری تشخیص داده نمی‌شود. ابتدا حق را بشناس که پس از آن، افراد ذی‌حق را خواهی شناخت؛ هم‌چنین باطل را بشناس تا افراد باطل برای تو روشن و آشکار گردد.»

۱. پروپاگاندا: تبلیغات سیاسی، جوسازی، پروپاگاندا (به فرانسوی: Propagande) یا پروپاگاندا (به انگلیسی: Propaganda). (محقق)

نیافته است، ادراکی که از اولیاء خدا داریم ادراک ناقص است.

مرحوم آقای بیات که خدا رحمتش کند نقل

می کرد:

ما با آقای انصاری یک شب زمستان در منزل شخصی که ما را در یکی از شهرها و قصبات اطراف دعوت کرده بود، رفته بودیم و شب را در آنجا بودیم. این شخص نشسته بود، نگاه کردم دیدم این سید اولاد پیغمبر خیلی چهره نورانی دارد پیرمردی بود خیلی نورانی است و خیلی حرف‌های خوبی می‌زد. به‌طوری این نورانی بود که مرا به خودش جذب کرد در این موقع یک‌دفعه آقای انصاری متوجه شدند و - خیلی آهسته که او نفهمد - یک اشاره‌ای به من کردند و گفتند: این به‌خاطر ترک حیوانی است! یک‌دفعه متحوّل شدم و خلاصه مطلب برای من روشن شد.

بعد مرحوم انصاری صحبت کردند و کم‌کم آن شخص درقبال ایشان خیلی خشوع و خضوع کرد و به ایشان گفت که تقاضایی دارم؛ اینکه دارای طی‌الأرض هستم و می‌خواهم این را به شما تفویض کنم و کسی را که احساس اطمینان و وثوق به او داشته باشم و اعتماد کنم که یک وقت خلاقی انجام ندهد، نیافتم و امشب شما را دعوت کردم که این را به شما بدهم! ولی آقای انصاری فرمودند که ما نیاز نداریم و ما به مطالب دیگر می‌پردازیم!

خیلی آن شخص شکسته شد و به‌اصطلاح [قافیه را] از دست داد درقبال این منطق و رفض تقاضا از طرف ایشان که ما به یک مطالبی رسیده‌ایم که دیگر اینها برای ما ارزشی ندارد و به‌دنبال اینها نیستیم، شخص خیلی منقلب شد و دیگر همین‌طور سرش را پایین انداخته بود و رنگش قرمز شد و هیچ صحبتی نمی‌کرد.

خب ببینید ما هم الآن همین‌طور هستیم الآن یک

تصوری از یک شخصی بکنیم که ببینیم به نظر ما

دارای یک نورانیت است می‌گوییم: این دیگر کارش

تمام است و مسئله تمام است و دیگر مطلبی در اینجا

نیست! درحالی که انسان باید لحاظ هر مرتبه برای

هر فردی را داشته باشد و آن صورت ذهنیه‌ای را که

از یک مرتبه‌ای از قرب تصور می‌کند آن صورت

ذهنیه را برای خود تصحیح کند و درست آن را به

ذهن بیاورد تا اینکه در انطباق خارجی، خدای نکرده

دچار اشکال نشود و آنچه را که باید در ارتباط با یک

فرد پنج درصد یا ده درصد یا پانزده درصد قرار بدهد

یک مرتبه صد درصد و سیصد درصد نگذارد! بابا

باید ده درصد در خدمت این باشی تو دیگر هزار درصد گذاشتی چه خبر است؟! خیلی قضیه بالا رفته دویت صد گذاشتی صد درصد گذاشتی، ده درصدش کافی است. این که شما می بینید پنج درصد نسبت به آنچه را که شما توقع دارید هست و نود و پنج درصد هنوز کار دارد و هنوز فاصله دارد حالا شما می آید و براساس صددرصد این را قرار می دهید و این قضیه و این مطلب در مسائل بسیار مهم و حیاتی ظهور پیدا می کند یعنی یک دفعه به یک جریان ممکن است بدل بشود اصلاً به یک مسئله مهم فقهی ممکن است مطلب برگردد یا ممکن است این قضیه به یک اصل و اساس سیاسی و اجتماعی برگردد.

من در وقتی که در خدمت آیه الله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری بودم خیلی با ایشان راجع به مطالب بحث می کردیم و سروکله می زدیم و ایشان خیلی زیاد به ما محبت داشت. گاهی اوقات از دست ما عصبانی می شد و می گفت: این حرف هایی که تو می زنی من نمی فهمم! اینها را برو از بابایت بپرس!

من نمی فهمم! یک وقتی ما با ایشان طهران می آمدیم؛
یعنی مرحوم آقا می خواستند به پزشک مراجعه کنند
ما در خدمت ایشان داشتیم طهران می آمدیم و من در
بین راه از این بنده خدا سؤال می پرسیدم و بحث
می کردم - طبل تو خالی همین است! - ایشان هم
مریض بود و قلبش هم درد می کرد، در آنجا سؤال و
بحث راجع به ولایت فقیه پیش آمد می خواستم نظر
ایشان را بدانم یک مرتبه ایشان به من شدیداً پرخاش
کرد که این حرفها چیست که می زنید کدام
ولایت؟! و ایشان خیلی شدید با ما برخورد کرد و ما
هم که خب یک چیزی مان می شد! همه را گوش
دادیم و دوباره آرام شروع کردیم! این دفعه دیگر
پایین آمد! ایشان با ما خیلی رفیق و مأنوس بود
دادوبیداد هم می کرد! دوباره شروع کردیم، آخرش
گفت: آقا جان تو دنبال چه هستی؟! آیا می خواهی
آنچه که مربوط به امام است را برای من و امثال من
فلان - یک اسمی برد که نمی گویم - ثابت کنی؟!
می خواهی این را بگویی؟! گفتم: نه آقا این را
نمی خواهم بگویم، بلکه از شما راجع به حدود و
ثغور آن می خواهم بپرسم که در [این مطالب در]

مسائل حسبیّه و تکفل ایتام یا اداره امور و ... تا چه

حد صحیح است؟ ایشان گفت:

آقا چراغ دستت بگیر برو چنین کسی را در دنیا پیدا کن!

تعریف از شخصیت مرحوم آیه الله شیخ مرتضی حائری

یعنی رد نکردند. ولی امروزه مسئله به آنجا کشیده شده که آنچه را که به مرتبه عصمت مربوط هست به امثال افراد عادی انتساب پیدا می کند. ایشان از این مسئله خیلی متغیر بود و به هیچ وجه نمی خواست راهی را برای ما باز کند که در این مسئله بخواهیم با ایشان بحث کنیم، خدا رحمتشان کند آدم بسیار خوبی بود، آدم از نفس گذشته ای بود؛ بی نفس و بی هوا بود، مرد بسیار دقیقی بود قطعاً ایشان به نظر من از نظر دقت از مراجع وقت بالاتر بود و در آن شکی ندارم که ایشان از مراجع فعلی آن زمان از نقطه نظر دقت، اعلم و أدقّ بود و رأیش نسبت به مسائل صائب تر بود. خدا رحمتش کند چقدر خوب است که انسان مطالب را بدون پیش فرض، مورد ارزیابی قرار بدهد و مطالب را بدون حبّ و بغض مورد ارزیابی قرار بدهد. به طور کلی در مسائل علمی هرکجا که مصالح

شخصی به میان بیاید دیگر از علم خبری نیست و علم به کناری رانده می‌شود.

علی‌کلّ حال در مسئله اعتباریت ذهن و حقیقت صورت خیالیه آنچه را که ذهن از خارج اقتناص^۱ می‌کند و به‌عنوان یک صورت ذهنی در خود جای می‌دهد یک مسئله اعتباری نیست بلکه یک مسئله واقعی است منتها صحبت در کیفیت اقتناص و انتزاع و استخراج است؛ آن مسئله باید روشن بشود.

من باب‌مثال من الآن یک سؤالی از شما می‌کنم همه شما راجع به این قضیه فکر کنید؛ تا حالا هیچ فکر کرده‌اید که ملک و ملائکه و فرشتگان چه صورتی دارند؟! تا حالا راجع به این قضیه فکر کرده‌اید؟! همه ما می‌دانیم که در آیات قرآن آیاتی راجع به ملائکه داریم؛ راجع به جبرائیل و عزرائیل داریم: ﴿قُلْ ۖ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَائِكُ الْمَوْتِ الَّذِينَ وَكَّلَ بِكُمْ ۖ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ ۖ تُرْجَعُونَ﴾^۲ یا ﴿الَّذِينَ

۱. فرهنگ فارسی عمید: «اقتناص: ۱. شکار کردن. ۲. [مجاز] کسب کردن.»

۲. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۱: «بگو (ای پیغمبر) که: شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد، و

تَتَوَفَّىٰ لَهُمُ آلَ مَلَايِكَةٍ ﴿١﴾ يَا ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ

أُمَّرًا ﴿٢﴾ يَا ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلَنَا

إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرِ رِيًّا ﴿٣﴾ و امثال ذلك که راجع

به کیفیت این ملائکه است، و یا ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا

سَوِيًّا ﴿٤﴾! به به! این تمثّل به چه صورتی بود؟!!

بالآخره به صورت یک آدم زشتی که نبود! «**إِنَّ اللَّهَ**

جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»! حتماً به صورت یک انسان

قشنگ و خوشگل بر حضرت مریم تمثّل کرده است!

﴿بَشَرًا سَوِيًّا ﴿٤﴾﴾؛ یعنی چشم داشته، ابرو داشته،

بینی و دهان داشته، حتماً مو داشته، محاسن داشته،

مستوی القامه و الاعتدال بوده و هر چیزی که یک

بشر داشته او هم داشته است! درعین حال هم به

حضرت مریم بشارت می دهد. این مسائل مختلفی

پس از آن به سوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸.

۲. سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می کنند.»

۳. سوره هود (۱۱) آیه ۶۹. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۰۴:

«و در وقتی که رسل و فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت آوردند، [گفتند:

ما هلاک کننده ساکنین این قریه می باشیم.]»

۴. سوره مریم (۱۹) آیه ۱۷. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۵۳:

«جبرائیل برای حضرت مریم به صورت یک بشر مستوی ممثّل شد.»

۵. الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸.

که از ملک در روایات شنیدیم و در آیات هست آیا
تابه حال تصور کرده‌اید که این ملائکه چه صورتی
دارند؟! حالا بروید تصور کنید، از امشب فکر کنید،
آن صورت ملائکه را در ذهن خود با توجه به روایات
و اخبار و آیات تصور کنید فردا بیاید یکی یکی
بگویید که ملک این طوری هست، چه تصویری ما از
ملک و از جبرائیل داریم!؟

*تلمیذ: تشخص ذهنی دارد دیگر؛ این نقشی که در ذهن است منافات با تشخص ذهنی
و عدم سرپان و اشتراک به وجود ذهنی با افراد دیگر دارد.*

استاد: چرا؟

تلمیذ: به خاطر اینکه تفهیم و تفهم بر اساس همین وجود ذهنی در اذهان است.

استاد: شما از خارج دارید انتزاع می‌کنید؛ از آیات
و روایات دارید انتزاع می‌کنید، از کیفیت اخبار ائمه
به صورت دحیه کلبی، ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾^۱
و یا ﴿لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلًا رَبَّنَا بِالْحَقِّ﴾^۱، این
مطلبی که می‌فرمایید: هر صورتی قائم به خودش
است درست است ولی نسبت به آن نیست، نسبت
به همهٔ اشیاء است الآن بنده این تصویری که از این
لیوان دارم، شما هم هر کدام که این لیوان را ببینید یک
تصور ذهنی دارید و این تصور، تصور جزئی است

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۴۳.

گرچه ممکن است مصادیق خارجی متعددی داشته باشد ولی خود تصویری که قائم به ذهن است یک تشخیص وجودی است. ولی صحبت در این است که این را که الآن دارم می بینم به رنگ سفید می بینم که بالایش زرد است این را مدور و نیمکره می بینم، جنس این را که ملامین یا پلاستیک و یا کائوچو است احساس می کنم، همه اینها را دارم تصور می کنم، شما هم یک چنین تصویری دارید حالا ممکن است دست بزنید بگویید: جنسش را طور دیگری احساس می کنم، این براساس ذهنیات است اتفاق نیفتاده؟! شما یک چیزی را نگاه می کنید می گوید: جنسش این است و دیگری می گوید: نه آقا جنسش چیز دیگری است پس این اختلافات از کجاست؟! [این اختلافات به خاطر] ذهنیاتی است که در اینجا هست.

صحبت من این است: اینکه الآن شما براساس مشاهداتتان، براساس لمس، براساس ذهنیات دارید می بینید از این یک صورت ذهنی در شما به وجود می آورد، آن صورت ذهنی برای شما است و

اختصاص به شما دارد و ارتباطی با دیگری ندارد، آن صورتی را که شما در ذهن تصور کردید چگونه است؟ من این را می‌خواهم بدانم.

تلمیذ: بالأخره هرگونه باشد تفهیم و تفهّم براساس همان صورت ذهنی جزئیه است اگر صورت جزئیه قابل اشتراک نباشد تفهیم و تفهّم چگونه صورت می‌گیرد؟!

استاد: **صبحکم الله بالخیر!!** در تمام این چند

جلسه صحبت ما این بود که در ذهن بین آن صورت و بین نحو الوجودش تجرید پیدا می‌شود حالا شما دوباره به اول بحث برگشتید؟! ذهن بین آن ارتباط با خودش و بین نفس همان ماهیت می‌آید فاصله می‌اندازد اگر فاصله نیندازد اصلاً نمی‌تواند بگوید: **هذا انسان**؛ هرکسی را ببیند بگوید: **انسان**، بالأخره چطوری صورت ذهن برای خودش انعکاس بر یک شیء خارجی پیدا می‌کند؟ تا ذهن بین آن وجود تجرید پیدا نکند که این کار را نمی‌تواند بکند. همین مسئله در مورد صورت جزئی است.

حالا در مورد جبرائیل فرض کنید، جبرائیل یک وجود واحد است و آیا این وجود واحد سعی است یا غیر سعی است؟! واحد بالعدد است یا اینکه یک حقیقت قابل طیران بر مادون است؟! اینها همه مسائلی است که در این قضیه هست، آنچه که بنده

از شما سؤال می‌کنم و تابه‌حال به آن فکر نکرده‌اید و خود من هم به آن فکر نکردم و همین طوری یک جبرائیلی گفتیم، این است که امشب برویم راجع به آن فکر کنیم و از بقیه هم اگر خواستیم مشورت بگیریم که حقیقت این ملکیت را یک نحوه‌ای بتوانیم ترسیم کنیم که با مصادیق مختلفی که از آیات و روایات به دست ما می‌دهند در همه بتواند انطباق پیدا بکند تا حالا به آن فکر کرده‌اید؟! امشب فکر کنید.

منشأ اشکالات درباره ملائکه و جواب‌های ناقص مطروحه

خیلی از این اشکالات و مسائل و همین جواب‌هایی که راجع به این بنده خدا دادند و در این قضایا است، همه‌اش به خاطر همین نکته است که در همین جا مانده‌اند اصلاً تصویری از ملک ندارند خیال می‌کنند ملک یک موجودی است که از آن مقام عرش بال می‌زند، حالا عرش کجاست؟ این آسمان‌ها را بگذریم و از این عالم دنیا بگذریم بالا برویم سقف را سوراخ کنیم وقتی بالا رفتیم آنجا که دیگر همه چیز سیاهی بود و در آنجا نوری نبود و ستاره‌ای نبود و دیگر در آنجا موج و امثال ذلک نبود عرش خدا آنجا است! خدا هم آنجا نشسته و نمی‌بینیم! جبرائیل

از آنجا پر می‌زند بال می‌زند پایین می‌آید به آن آسمان اول می‌رسد یکی یکی کهکشان‌ها را رد می‌کند منتها سریع! این را که ملائکه سرعت دارند و مثل ما نیستند دیگر قبول داریم، باز هم خدا به ملائکه رحم کرد! جلو می‌آیند و جلو می‌آیند به پیغمبر می‌رسند پیغمبر هم در خانه‌اش یا کنار درختی نشسته است. کنار پیغمبر می‌آیند می‌نشینند اما داخل پیغمبر نمی‌روند، دیگر نمی‌شود جبرائیل بال بزند به داخل شکم پیغمبر برود! کنار پیغمبر می‌نشیند و آن نشستن به صورت دحیه کلبی درمی‌آید و دهانش را نزدیک گوش پیغمبر می‌گذارد که یک چیزی از طرف خداست: **إِنَّ رَبَّكَ يَقْرئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ كَذَا وَ كَذَا!** این وحی می‌شود! جداً تصور ما از وحی این است؛ یعنی به همین مقدار است! وقتی این‌طور باشد آن وقت دیگر اشکالات پیش می‌آید پس چرا آنجا این‌طور؟! پس چرا اینجا این‌طور؟! چرا اینجا نقض می‌شود! آنجا طرد می‌شود و امثال ذلک!

تلمیذ: آیا مسئله عدم منافات مجرد و ماده در اینجا دخالت دارد؟

استاد: بله، این مسئله در اینجا و این مطلب خیلی

دخالت دارد که اگر آن حلقه مفقوده رابط بین ماده و مجرد را بتوانیم پیدا کنیم در این صورت مسئله ربط حادث به قدیم برای ما روشن می شود و مسئله ظهور وجود بالصرافه در همه موارد خودش بدون هیچ تغییر و تبدل از آن مرتبه ماهوی خود برای ما روشن می شود، ارتباط بین انسان و ملائکه روشن می شود، ربط بین انسان و آن حیثیت و افاضه و اضافه اشراقیه برای انسان روشن می شود این خیلی مسئله مهمی است؛ یعنی همین مسئله ربط بین حادث و قدیم مسئله ای است که من تا به حال ندیده ام کسی بتواند این مسئله را بدون استفاده و استناره از شهود حل کند.

از نظر فلسفی این مسئله قابل حل است اتفاقاً بحث ما در تشخیص به این مسئله برمی گردد؛ یک حاشیه ای هم مرحوم علامه طباطبایی دارند که بسیار، حاشیه متینی است البته ایشان مسئله را خیلی باز نکرده اند بلکه فقط اشاره ای کردند. من دیشب این حاشیه را می خواندم دیدم حاشیه خوبی است توضیح این مسئله انسان را به همین قضیه می کشاند

منتها این یک بحث دیگر است که شما مطرح کردید.

علت انحطاط ما و اهل تسنن

ولی صحبت در این است که ما چطور باید ذهن خود را همیشه در یک مرتبه منحنی از تخیلات نگه داریم؟ اصلاً ما از اینکه یکی به ما حرفی یاد بدهد ترس داریم! این خیلی عجیب است! یک مثالی هست که خارجی‌ها می‌زنند می‌گویند: چرا همیشه جرئت فهمیدن را ندارید؟! چرا انسان نباید جرئت داشته باشد که بفهمد؟! چرا از اینکه کسی یک حرفی را به او بزند، ترس داشته باشد؟! نه نه نگو! چرا؟! آن‌هم ما و امثال ما که متعهد فهم صحیح و ارائه آن به مردم هستیم! اگر ما از فهم واقع، ترس و نگرانی داشته باشیم پس دیگر وای به حال مردم! چرا الان اهل تسنن این قدر بدبخت‌اند؟! چرا این قدر بیچاره‌اند؟! چون ترس دارند، جرئت ندارند!

دو سال پیش بود من دو ساعت و نیم در مسجد الحرام نشسته بودم همین رفقا شاهدند در اتاق منتظر من بودند یکی از آنها همین آقای ... بود ایشان منتظر ما نشسته بودند و شب آخر ما هم بود. گفتم: شما بروید تا سفره را بیندازید من می‌آیم. کنار

مستجار نشسته بودیم آنها بلند شدند رفتند من هم یک ربع بعدش بلند شدم آمدم، همین که حجر اسماعیل را رد کردم یک دفعه به دلم آمد بنشینم؛ اصلاً بدون جهت آمد، نشستم. مسجدالحرام شب خیلی خلوت بود دو سه دقیقه نگذشت که یک نفر آمد کنار من نشست، جوانی سی سی و پنج ساله خیلی خوش چهره بود، آمد نشست و صحبت کرد یک نگاه به من کرد و گفت: شما جعفری هستید؟! گفتم: بله، گفت: من از الجزایر هستم و در دانشگاه مدینه درس می خوانم و یک سؤالاتی از شما دارم.

نمی دانم از کجا فهمید ما جعفری هستیم! آیا ما را می دید؟! احتمالاً ما را از یک فاصله ای می دید چون دو سه دقیقه ای بیشتر طول نکشید که من مقابل همان حجر اسماعیل نشستم ایشان آمد و کنار ما نشست. دیگر شروع به صحبت کرد و راجع به شفاعت، تحریف قرآن، عصمت انبیاء و نیز اختلاف ما و آنها در احکام که چرا ما نماز را جمع می خوانیم و آنها جدا می خوانند صحبت کرد و در این قضیه گفتم: حق با شماست و شما درست انجام می دهید

و ما اشتباه می‌کنیم ولی این را بدان که من نماز را متفرقاً می‌خوانم! نماز ظهر [و بقیه نمازها] را در اول وقت می‌خوانم، آنچه که سنت پیغمبر و سنت ائمه علیهم‌السلام است تفریق در صلوات است.^۱ این کاری که فعلاً شیعه می‌کند غلط است و بر خلاف سنت پیغمبر است و کار اهل تسنن درست است. در هر چیزی حق را باید گفت؛ این حق در جای خودش این است و آن حق در جای خودش آن است.

من به یک واسطه عینی که حاضر و موثق و معتمد خودم بود شنیدم که مرحوم آقای شیخ جواد تبریزی مرجع تقلید در یک مجلسی به افراد دیگر گفته بود:

گرچه در مسئله تفریق صلوات حق با اهل تسنن است ولیکن چون در اینجا جمع بین صلوات شعار شیعه شده است ما این شعار را باید حفظ کنیم!

تبعیت از پیغمبر افتخار شیعه

گفتم: نعوذ بالله، نستجیر بالله که بر خلاف

سنت رسول خدا بیاییم یک روش غلط را حفظ کنیم! جناب آقای تبریزی به چه حقی شما این حرف را زدید؟! چه کسی گفته است؟! ما غلط می‌کنیم بر

^۱. سنن أبی‌داود، ج ۱، ص ۱۰۵.

خلاف سنت رسول خدا از خودمان سنت در بیاوریم!
تمام افتخار شیعه به این است که بگوید: ما دنبال پیغمبر داریم می‌رویم آن وقت بیاییم بگوییم: چون در اینجا جمع بین صلوات سنت شده است [باید به آن عمل کنیم]؟! بیخود سنت شده و هرکسی این را سنت کرده غلط کرده، سنت را باید شکست و طبق سنت رسول خدا باید انجام داد.

این حرف‌ها چیست؟! علاوه بر آن، اگر سنی‌ها بگویند: «بله، ما هم قبول داریم که بعد از رسول خدا علی بن ابی‌طالب است ولی الآن چون خلافت ابوبکر سنت شده این را نگه می‌داریم» چه جوابی دارید؟! می‌گویند: بله، ما هم در غدیر خم قبول داریم علی را برای خلافت نصب کرد اینها را قبول داریم ولی الآن **مَضَى مَا مَضَى**، سقیفه‌ای تشکیل شد و آن ابوبکر را در جای علی بن ابی‌طالب و در مقابل سنت رسول خدا نشاندهند **وَ مَا نُسَلِّمُ وَ نُوْمِنُ بِهِ، لِأَنَّهُ صَارَ سُنَّةً فِينَا!** سنت شده است و سنت را باید حفظ کرد! آن وقت آقای مرجع تقلید شما برای این قضیه چه جوابی دارید!؟

جواز و استحباب شهادت بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در اذان

تلمیذ: در مورد شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در اذان ما دلیلی نداریم و شیخ صدوق فرموده که غلات شهادت را اضافه کردند؟

استاد: اولاً روایت هست؛ در قضیه معراج روایت

هست که در هر جا که شهادت بر توحید و رسالت

است در آنجا شهادت بر ولایت هم هست.^۱ منتها

علت اینکه شهادت بر امیرالمؤمنین در اذان نیست

این است که مسئله ولایت یک مسئله خفی است که

مورد ابتلاء امت است و اگر شهادت علی در اذان

بیاید دیگر جا برای امتحان باقی نمی ماند چون **أَشْهَدُ**

أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيَّ اللَّهِ مِثْلَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ در کنار هم هست.

علت مخفی بودن نام امیرالمؤمنین علیه السلام در آیات قرآن

تلمیذ: خفی بود؟

استاد: شما در آیات قرآن آیه ای که تصریح بر

امیرالمؤمنین و اسم او باشد دارید؟! چرا ندارید؟! در

قضیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَكَرُونَ﴾^۲

منظور امیرالمؤمنین است و نیز ﴿إِلَّا يَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ

۱. الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۹.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

عَلَىٰ كُمْ ۖ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ آلَ إِسْرَائِيلَ
 دین ۱) مربوط به امیرالمؤمنین است. قضیه سوره
 هَلْ أَتَىٰ ۲) مربوط به امیرالمؤمنین است در همه اینها
 هست همان طور که فرمودند: «مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ قَدْ
 نُزِلَ فِي عَلِيٍّ وَ الْأَيْمَةِ»^۳ اما چرا اسم امیرالمؤمنین
 آن طوری که اسم پیغمبر در چند جای قرآن آمده
 است نیامده است!؟

تلمیذ: پس چرا در اذان وارد گشته است؟

استاد: حالا عرض می کنم، این را شیعه در اذان
 نه به عنوان یک امر الزامی سنت آورده بلکه به عنوان
 یک امر استحبابی آورده است همان طور که در مورد
 اذان یک فقرات دیگری هم از ائمه داریم که مستحب
 است بعد از شهادت اینها گفته بشود،^۴ و بعضی ها
 می گویند و بعضی ها نمی گویند، این هم همین گونه
 است، منتها شیعه از باب محبت خاص و این جهت
 مقابله با آنها که آمدند پا روی حق گذاشتند، این
 مطلب را اظهار کرده و این اظهار نه به معنای دخول

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳.

۲. الغدير، ج ۳، ص ۱۱۱.

۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۷۶، با قدری اختلاف.

۴. المبسوط، ج ۱، ص ۹۹، با قدری اختلاف.

شهادت در اذان است بلکه به معنای انجام یک عمل مستحب است مثل سایر فقراتی که داریم، مثلاً در تشهد مسائل مستحب داریم مثل «**بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ**

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ خَيْرُ الْأَسْمَاءِ لِلَّهِ».^۱

علی‌کل‌حال ما این را می‌گوییم، آن شب هم بنده به اینها همین را گفتم، اتفاقاً آن آقا همین شهادت بر ولایت را گفت، گفتم: نه، شهادت بر ولایت جزو اذان نیست، اگر بخواهیم می‌گوییم و اگر نخواهیم نمی‌گوییم. هیچ حرف هم نتوانست بزند. گفتم: شهادت بر ولایت را خودمان می‌گوییم که در اذان نیست و خیلی از ماها هم نمی‌گویند؛ اصلاً شهادت بر ولایت نمی‌گویند و یا به این کیفیت می‌گویند: **بِأَنَّ عَلِيًّا وَ لِيُّ اللَّهِ**، و رو به او کردم و گفتم: ما اصلاً می‌گوییم که شهادت بر ولایت جزو اذان است و در سنت پیغمبر نبوده است، به آنها گفتم: شما قبول دارید که در زمان رسول الله **الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ** نبود؟! گفتم: جا را عوض می‌کنیم، ما شهادت بر ولایت را حذف می‌کنیم! شما **الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ**

۱. تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۹۹.

۲. سنن الدارقطنی، ج ۱، ص ۴۵۴؛ موطأ، ج ۱، ص ۷۲.

را حذف کنید! نشست فکر کرد و گفت: **هَذَا سُنَّةُ**
عُمَرَ! هان چه شد؟! تو داری به سنت پیغمبر تمسک
می کنی؟! اینجا که رسید سنت عمر! بعد دیگر مدام
بحث شد که «**إِتَّبِعُوا سُنَّتِي وَ سُنَّةَ أَصْحَابِي**»^۱ دیگر
بحث به آنجا رفت و دو ساعت و نیم طول کشید و
آخر بعد از دو ساعت و نیم کار به آنجایی رسید که
سرش را پایین انداخت! - آن وقت آنجا یک نفر مدام
می آمد - من هم متوجه نبودم که پشت سر ما یک
عده نشسته اند و دارند گوش می کنند! یک عده از
ایرانی ها بودند.

در آخر به آنها رو کردم و همین حرف را زدم؛
گفتم: یک سؤال از شما می کنم آیا شما عاقل هستید
یا نه؟! خیلی به آنها برخورد! اتفاقاً چندتا از آن
افسرهای سعودی هم بودند و خوب هم گوش
می دادند معلوم بود که می خواهند بفهمند، فقط در
آنجا یک نفر بود که از آن چفیه های قرمز بر سر
داشت که خیلی نگران بود و دو سه دفعه آمد و رفت
و می گفت: اینها رافضی هستند! به او گفتم: چرا

۱. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۴۴.

می‌گویی که رافضی‌اند؟! بیا بنشین! مگر اینها
نشسته‌اند؟! گفتم: خیال کردی فقط تو آدمی؟! مگر
اینها نیستند؟! خب تو هم بیا بنشین! منتها رفت و
دیگر نیامد! به آنها این حرف را زدم، گفتم: شما
عاقل هستید یا نه؟! همه سرشان را پایین انداخته
بودند، گفتم: همین الآن امشب در کنار کعبه ما یک
قراری باهم می‌گذاریم؛ نه شما سنی باشید و نه من
شیعه، خوب است؟! اصلاً ما همه مسیحی! نه شما
سنی و نه من شیعه! شما از سنی‌گری دست بردارید
و من هم از شیعه‌گری دست برمی‌دارم! همه امشب
مسیحی هستیم و امشب می‌خواهیم مسلمان بشویم،
قبول است؟! گفتم: بلند می‌شویم سراغ کتب
می‌رویم، آن‌هم از کتب خودتان نه از کتب شیعه!
کتب اهل تسنن، کتب شیعه را دست نمی‌زنیم این‌هم
یک ارفاق برای شما! امشب مایی که الآن مسیحی
هستیم - پانزده نفر یا بیشتر بودیم - از کتب اهل تسنن
می‌خواهیم برویم مسلمان بشویم نه ابوبکر را
می‌شناسیم نه علی را نه عمر و نه حسن را می‌شناسیم
هیچ‌کدام را نمی‌شناسیم فقط می‌دانیم پیغمبری به
این نام آمده و بعد از او امت دچار اختلاف شده‌اند

و یک عده به سمت ابوبکر رفتند و یک عده قلیلی هم به سمت علی رفتند. فقط همین، اختلاف شده است و ما بعد از این پیغمبر و بعد از اینکه مسلمان شدیم می خواهیم ببینیم چه راهی را انتخاب کنیم؛ آن طرف حق است یا این طرف؟! سراغ کتب خود شما می رویم؛ آنچه که در کتاب هایتان هست، هر کدام از علی و ابوبکر بر دیگری ترجیح داشتند به دنبال او و مکتب او می رویم، قبول است؟!!

اول به آنها گفتم: عاقل هستید یا نه؟! گفتم: قبول است یا نه؟! چرا حرف نمی زنید؟! قبول است یا نه؟! اصلاً کتب شیعه را کنار می گذاریم! فرض می کنیم که اصلاً کتب شیعه همه سوخت! بلکه کتبی مثل شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را بروید نگاه کنید ابن مغزلی را نگاه کنید همین کتب صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابن ماجه را بروید نگاه کنید، آنچه را که مربوط به فضائل علی آمده است با تمام دروغ هایی که در کتب شما جعل کرده اند - سمره هایی که آمدند، ابوهریره هایی که آمدند، جعّال هایی که آمدند؛ مغیره بن شعبه هایی که آمدند

- با همه آن دروغ‌هایشان قبول داریم، اگر در کتب شما ابوبکر بر علی ترجیح داشت، من سنی می‌شوم! خوب است؟! و اگر در کتب شما علی بر ابوبکر ترجیح داشت و شما شیعه نشدید پس شما دیوانه هستید! همه سرشان را پایین انداختند و گفتم که دیگر بحث ما تمام شد و خدا حافظی کردیم و بیرون آمدیم!

بعد که در خیابان داشتم می‌رفتم تا به هتل برسم دیدم یکی دارد نزدیک من می‌آید، دیدم همان شخصی است که نشسته بود، این بنده خدا از ترس آن افرادی که به دنبالش بودند آن موقع با من نیامد، صبر کرد تا متفرق بشوند بعد خودش را به من رسانده بود و دیگر یک مطالبی خواست و کتب خواست و مسائلی را خواست که به او القاء کنم و بگویم و ارتباط داشته باشد ولیکن تا به حال با من تماسی نگرفت [حالا] چه قضیه‌ای بود، ترسی یا چیز دیگری بود نمی‌دانم، چون آنها تحت نظر هستند.

لزوم جرئت داشتن برای فهمیدن حق

به شما بگویم: هرکسی به جایی رسیده از این

است که در برابر حق و واقعیت جرئت داشت رسیده
است و هرکسی که ذلیل شد، پست شد، هالک شد،
لال شد و از بین رفت کسی بود که در برابر حق
جرئت نداشته است! آقا جرئت فهمیدن حق
نداشت! من باب مثال می گویند: در این مدرسه فیضیه
در وسط حیاط کاج کاشتند، می گویند: نه نه! نگو
نگو! [می گویند] در وسط مدرسه فیضیه حوض
هست! می گوید که نه نه! شاید نباشد! می گویم که
خب برویم ببینیم! می گوید که نه نه! اصلاً از حجره
بیرون نمی آید که برویم ببینیم! این شخص تا آخر
بدبخت است تا آخر نفهم می ماند تا آخر الاغ و نفهم
و بدبخت می ماند و تمام سرمایه هایش از دست
می رود!

نجات از دنیا به واسطه جرئت درمقابل حق

فرق شیعه و سایر فرق

آن کسی در این دنیا نجات پیدا می کند که از آن
اول درقبال حق همیشه جرئت داشته است و حدّ
یقفی برای خودش ندیده و تا انتهای قضیه رفته،
هرجا که شما درقبال حق حدّ یقف دیدید آنجا زمین
خورده اید و بدانید که اول نکبت و اول بدبختی

است. حدّ یقف خدا و پیغمبر و امام است تمام شد!
دیگر بقیه همه مراتب مختلف دارند! بابا اصلاً شیعه
یعنی همین! فرق بین شیعه و دیگران همین است.

من در بالای مسجد مدینه نشسته بودم و ظهر به
نماز جمعه آنها در پشت بام رفته بودم آن خطیب نماز
در مدینه گفت - ببینید واقعاً چقدر ظلم است که
انسان مطالب را گزینشی به مردم بگوید - که در
صحیح مسلم روایت هست:

عمر در کنار حجرالأسود آمد ایستاد و به حجرالأسود خطاب کرد که اگر نبود که
دیدم رسول خدا تو را تقبیل کرد و مسّ کرد، من تو را تقبیل نمی‌کردم! ولی تو نه
می‌فهمی و نه عقل داری و نه شعور داری و نه صدای مرا می‌شنوی! و اگر نبود
که دیدم رسول خدا تو را تقبیل و استلام کرد من تو را استلام و تقبیل نمی‌کردم!

آن وقت این قسمت را می‌گوید، تتمه‌اش را که در
همان روایت در صحیح مسلم هست نمی‌گوید!
تتمه‌اش این است که بعد از رفتن عمر، علی بن
أبی طالب آمد و در کنار حجرالأسود ایستاد و در
مرأی و منظر همه آن افراد گفت:

شهادت می‌دهم که تو می‌شنوی و فهم داری و شعور داری و آنچه را که می‌گویم،
آن را در نفس خود حفظ و ضبط می‌کنی و در روز قیامت آن را اقرار و اعتراف
می‌کنی!^۱

این را نمی‌گوید! بی‌حیا اگر قرار بر این است که
آن خلیفه است، این هم خلیفه است! چطور فقط
همان یکی خلیفه شد؟! خب این چیست؟ این همین

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۹۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۸۸.

است که جرئت حق را ندارد، جرئت مواجهه با حق را نداریم! خب ما هم مثل آنهایم! فرقی نکردیم!

منشأ تفریق صلوات در بین شیعیان

تلمیذ: جمع بین صلوات که شعار شیعه شده از کجای تاریخ آمده است؟

استاد: تقریباً این از سابق نبوده، حتی سنت فقها در سابق - تقریباً در حدود دویست، سیصد سال پیش - همه بر تفریق در صلوات بوده بعد تقریباً این از ائمه جماعات پیدا شد مثلاً امام جماعت برای نماز می آمد بعد دیگر برای نماز عشا زورش می آمد برگردد همه را یک دفعه باهم می خواند! آنچه را که من دیدم این مسئله از حدود صد یا صد و پنجاه سال قبل کم کم به صورت جمع درآمده است اما قبلاً به این کیفیت نبود. آن بزرگان ما این کار را در گذشته ها نمی کردند، فقها قائل به تفریق بودند؛ یعنی همه افراد قائل به تفریق بودند ولی الآن مسئله تفریق طوری شده است که اگر به افراد بگوییم، اصلاً باور نمی کنند!

فرق بین شمس و مولانا

در سفر ترکیه ای که تقریباً چند سال پیش با آقای دکتر رفته بودیم، ایشان یک دوستی در آنجا دارند

آدم خوبی هم هست و در استانبول که بودیم این طرف و آن طرف همراه ما بود، قونیه هم به زیارت قبر مولانا رفتیم که خیلی هم خوش گذشت، من نمی دانستم قبر صدرالدین قونوی کجاست صدرالدین هم در همان جا است و شمس تبریزی هم در همان جا است. اینکه می گویند: شمس تبریزی در خوی است اینها همه بیخود است تقریباً حدود سیصدمتری قبر مولانا، قبر شمس هم هست خیلی هم با نور است اصلاً یک سبکی خاصی دارد و مشخص است بین شمس و مولانا خیلی فرق است. مولانا خیلی ابّهت، جلال و عظمتش زیاد است اما شمس خیلی صاف، خیلی نورانی و خیلی سبک است واقعاً چقدر نفوس فرق دارند!

بعد ایشان آنجا یک دوستی داشتند فرهنگی هم بود، او یک روز به ما می گفت که یک مسجد شیعه در استانبول است که نمازها را جمع می خواند، آنجا مساجد اهل تسنن همه نمازها را متفرق می خوانند، امام جماعت های عالی هم دارند؛ ریش تراشیده، کراوات قشنگ! خیلی شیک! آقای حاجی ... جای شما خالی بود که بیایی و ببینی! ولی ما پشت سر اینها

مستفیض نشدیم! یک دفعه در مسجد آنها [خواستیم
نماز بخوانیم] دیدیم متأسفانه نماز مغرب را
خوانده‌اند! همین که دیدیم امام جماعت بیرون آمد،
دیدیم که به! چه امام جماعتی است! یک کلاه فیلی
سرش گذاشته یک لباس قشنگ و تمیز و ریش
تراشیده سه تیغه است و یک کراوات زده! گفتیم:
الحمد لله ما زودتر نرفتیم! والا باید پشت سر این آقا
نماز می خواندیم! البته بعضی هایشان این طور بودند،
بعضی هایشان ریش هم داشتند، خب اینها زیر نظر
اوقاف و دولت هستند وقتی امام جماعت دولتی
بشود همین است؛ از کراوات سر درمی آورد!

بعد این آقا - خدا حفظشان کند - اسمش آقای
فیروزمند بود گفت که در آنجا یک مسجدی هست
حتماً در آن مسجد شرکت می کنیم که نماز را جمع
می خوانیم و اینجا نمی آیم! گفتم: خیلی اشتباه
می کنید! اتفاقاً باید مثل اینها نماز خواند این درست
است! اصلاً وحشت کرد! انگار اولین بار است که در
عمرش دارد می شنود! ببینید چقدر فاصله گرفتیم؟!
گفتم: در این مسئله حق با اینهاست و شما هم

همیشه نماز خود را در اول وقت بخوانید، البته در وقت فضیلت نماز عشاء حتی داریم بهتر است یک مقداری تأخیر انداخت حتی از اول وقت عشا یک مقداری - نه زیاد - تأخیر بیفتد بهتر است^۱ ولی نماز ظهر در وقت خودش، نماز عصر در وقت خودش، الآن این طور شده است و الآن باید به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برگردیم، این کار فعلی اشتباه است.

در بعضی موارد پیغمبر در سفر بوده که جمع می خواندند یا به ندرت اتفاق افتاده که گاهی اوقات پیغمبر مغرب و عشا را جمع می خواندند ولی خوب خیلی به ندرت بوده است.^۲ این غیر از این هست که سنت بر این باشد و سنت بر یک جری قرار بگیرد آن تفاوت می کند.

تلمیذ: راجع به سلمان روایت داریم که سلمان بعد از شهادت بر رسول خدا بر امیرالمؤمنین شهادت می داد بعضی ها خدمت پیامبر رفتند، شکایت کردند و پیامبر [عمل سلمان را] تأیید کردند.

استاد: بله، بله سلمان شهادت می داد، روایت

داریم.

تلمیذ: شیخ صدوق هم مطالبی در این زمینه دارد؟

^۱ . صحیح مسلم، ج ۲، باب وقت العشاء و تأخیرها، ص ۱۱۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۸۷.

^۲ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۲۲۰.

استاد: بله، شیخ صدوق یک مسائلی من جمله سهوالنبی داشته است.^۱ لذا با شیخ مفید اختلاف داشتند، شیخ مفید شیخ صدوق را رد کرده و شیخ مفید از نظر مراتب معنوی هم خیلی بالاتر بوده «یَوْمَ عَلَى آلِ الرَّسُولِ عَظِيماً»^۲

تلمیذ: آن موقع در اذان شهادت بر امیرالمؤمنین نبوده، یعنی شهادت جزو اذان نبوده بعداً به آن اضافه کردند.

استاد: نه خیر، نبود بعد اضافه شد تقریباً به خاطر استحسان اضافه کردند من هم تا به حال هر مرتبه که اذان یا اقامه گفتم به عنوان اینکه این داخل اذان است نگفتم بلکه آنچه که در نیت من بود به عنوان یک امر استحبابی بوده است؛ همان بوده که پیغمبر گفته است.^۳

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۷۷:

لا صَوَّتَ النَّاعِي بِفَقْدِكَ إِنَّهُ *** يَوْمَ عَلَى آلِ الرَّسُولِ عَظِيمٍ

مهر فروزان، ص: ۲۱، تعلیقه: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲۵۶، به نقل از قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین؛ این ابیات به خط حضرت صاحب الأمر علیه السلام بر قبر شیخ مفید - علیه الرحمه - مرقوم شده است. ترجمه از محقق:

«آوای مرثیه خوان بر فقدان تو بلند نگردد که روزگار مرگ تو بر خاندان پیامبر، بزرگ است.»

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۹، ص ۸۶.

چقدر واقعاً این تبلیغات عجیب است! آن شب وقتی که صحبت بود از جمله مطالبی که آن فرد سنی راجع به قرآن صحبت می کرد این بود که می گفت: اصلاً شما قرآنتان با قرآن ما فرق می کند! البته خیلی ها این حرف ها را به من زدند؛ یعنی خیلی افراد متعددی در سفرهایی که داشتیم این حرف ها را زدند ولی یک چیزی است که می گویند، ببینید هیچ وقت مکتبی که بر باطل است از حق برای بطلان خودش نمی تواند دلیل بیاورد فقط دنبال دروغ، کذب، تهمت و اینها می گردد چون اساس مکتب باطل است. باید بگوید: قرآن شما تحریف شده است!

من واقعاً در همین سفر خیلی متأثر شدم! شبها در همین سفر عمره ای که ماه رمضان در مدینه مشرف بودم دیگر بیست و چهار ساعته مسجدالنبی باز بود از دو سه ساعت به اذان خیلی خلوت بود و چون روز گرم بود یکی موقع غروب مسجدالنبی می رفتم و یکی هم اواخر شب، این دو وقت به مسجدالنبی می رفتم خلوت بود و کنار ضریح می رفتم می ایستادم کاری هم نداشتند حتی هر چند

هم می‌بوسیدم کاری نداشتند. بعد یک شب رفته بودم دیدم که یک پیرمردی ایستاده و دو رکعت نماز خواند یک دفعه دیدم رو کرد و مدام دارد این را می‌گوید: **ما كَذِبَ الرَّسُولِ مَا خَانَ جِبْرِيلُ يَا كاذِبُ! ما خان جبریل یا کاذب!** نمی‌دانم که آیا به من داشت می‌گفت یا نه! چون من تسبیح گذاشته بودم و روی همان تسبیح چوبی سجده می‌کردم، روی فرش سجده نمی‌کردم شاید متوجه شد من شیعه هستم چند مرتبه بلند گفت: **ما خان جبریل یا کاذب!** آن شاعر مصری گفته است که به باء ختم می‌شود و شرح می‌دهد، شعرش را دارم و از جمله شعرش این است: **«ما خان جبریل یا کاذب»!** خب چرا داری تهمت می‌زنی؟! چرا تهمت می‌زنی و می‌گویی که ما می‌گوییم: **خان جبریل! خان رسول؟! من [باید به] او می‌گفتم: آقا من دارم نماز می‌خوانم تو بلند شو بیا کنار من بایست و نگاه کن بین من این را دارم می‌گویم یا می‌گویم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»؟! کدام را می‌گوییم؟! چرا**

تهمت می‌زنید؟!

خلاصه آن شب که این افراد راجع به قرآن سؤال پرسیدند که می‌گویند که قرآن شما فرق می‌کند، من به آنها و بقیه رو کردم و گفتم: من پول بلیط همه شما پانزده نفر را می‌دهم بدون اینکه به من بگویید، ایران بیایید، سرزده وارد خانه من بشوید، ببینید آیا همین قرآن‌هایی که فهد چاپ کرده در خانه من هست یا نه! ما اصلاً قرآن چاپ ایران نداریم! همه چاپ جناب فهد خادم‌الحرمین است!! در هر اتاقمان چندتا هست! آن قدر از مکه برایمان آورده‌اند - غیر از آنهایی که همه را به عروس دامادها دادیم - در هر اتاقمان هم چندتا از اینها هست و اصلاً قرآنی که می‌خوانم همین قرآن چاپ فهد است که بزرگ و درشت‌خط است، همین قرآن متداولی است که همه جا وجود دارد! گفتم: بدون اطلاع بلند شوید بیایید! من همین قرآنی که در مسجدالحرام دارید می‌خوانید می‌خوانم! به همین کعبه قسم می‌خورم! اصلاً عجیب است که چطور به این راحتی به این مردم دروغ می‌گویند و اینها همه باور می‌کنند! وقتی می‌گویم: **و هذا الكعبة** قسم دارم می‌خورم اصلاً

تعجب می کردند! گفتم: من پول همه شما را می دهم بدون اینکه به ما اطلاع بدهید بیاید ایران که [یک وقت] قرآنمان را عوض نکنیم، سرزده در منزل بیاید! گفتم: نه من بلکه همه ایرانی‌ها از این خدمات خادم‌الحرمین شریفین همه قرآنشان در خانه‌ها قرآن‌های همین مکه هست و گفتم: فقط من نیستم، همه همین‌ها را می‌خوانیم اصلاً رسم‌الخطش با رسم‌الخط‌های دیگر و قرآن‌هایی که از سابق بوده است، فرق می‌کند.

شما تهمت می‌زنید و می‌گویید که ما سه مرتبه می‌گوییم: **خان الامین!** این خان الامین کجا بود؟! گفتم: اصلاً فقط ما این مطالب را می‌فهمیم اصلاً کدام یک از این مردم عوام در شیعه خان الامین را خبر دارند؟! امین را نمی‌فهمد کیست که حالا خان الامین را بفهمد! اینها همه‌اش برای همین است که همیشه خواستیم دریچه حق را به روی خودمان ببندیم و هر بدبختی‌ای که تابه‌حال بر سر ما آمده به خاطر همین است که دریچه حق را بستیم و گفتیم که این مقدار را قبول می‌کنیم و این مقدار را قبول

نمی‌کنیم و اصلاً نمی‌خواهیم بشنویم! تا این حدود
آمادگی شنیدن داریم، تا آن حدود نداریم! چرا تا این
حدود داری تا آن حدود نداری؟! چرا؟! اسممان را
هم شیعه گذاشتیم!

تلمیذ: همه اینها به خاطر اهواء نفسانی است.

استاد: حالا که به خاطر اهواء نفسانی است
آن وقت معلوم می‌شود دینمان هم دین اهواء نفسانی
است! وقتی دین گزینشی بشود ﴿نُؤْمِنُ
بِـبَعِّضِ وَنَكُفِّرُ بَبَعْضِ﴾^۱ باشد پس آن
دیگر دین نیست؛ یعنی آن ده درصدش هم کشک
است. گرچه حق است ولی کشک است چون با
اهواء نفسانی مطابق است می‌پذیریم و الا آن ده
درصد را هم نمی‌پذیرفتیم.

ببینید مسئله اول این است که انسان در نیتش
صادق باشد، آن مهم است نه اینکه از اول بیاید
خودش را کاذب نشان بدهد واقعاً **بینه و بین الله**
خودش را صادق کند، صاف کند، پاک کند، آن وقت
خدا خودش نشان می‌دهد؛ خدا خودش حق را نشان
می‌دهد نه اینکه از اول یک حجابی در مقابل خدا قرار

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰.

بدهیم و موضع بگیریم مثل آن شخص که بعد از جریان غدیر آمد و گفت: ﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ آلَ حَقٍّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْ طَرُّ عَلَيَّ نَا حِجَارَةٌ مِنْ السَّمَاءِ أَوْ آئٍ تَنَا بَعْدَابِ أَلِيمٍ﴾.^۱

خب حجاب قرار داد و گفت: ما تو را تا اینجا قبول داریم اما اگر بخواهی برای خود خلیفه بگذاری قبولت نداریم! خب اینکه حق نشد، پس این از اول موضع گرفت اینکه فایده ندارد! اگر پیغمبر را قبول داری تا آخرین حرف زمان حیاتش و تا احتضار را باید قبول کنی، این را نمی توانی بگویی که کلام تو را دیروز قبول می کنم اما امروز نمی کنم! در آن مورد قبول می کنم ولی در این مورد نمی کنم! در آن واقعه قبول می کنم در این نمی کنم! برگشت اینها به خود است و مسئله به خود و به نفسانیات خود انسان برمی گردد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ .سوره انفال (۸) آیه ۳۲. امام شناسی، ج ۷، ص ۸۹:

«بار خدایا اگر این که محمد می گوید، حق است؛ و از پیش توست؛ بر ما سنگ از آسمان بیار! یا برای ما عذاب دردناکی بفرست!» جهت اطلاع رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۶.